

There is no spoon!

فیلم ماتریکس

فیلم ماتریکس هنوز به اکران نیآمده بود که عناوینی چون "سراغازگر فصل جدید فیلم" یا "نسل نوین فیلم" یا "ژانر فیلم آینده" یافت. برآستی چه عنصری از این فیلم هست که آنرا برازندهٔ چنین عناوینی کرده؟ به اندازه‌ای که از حدود عناوین تبلیغاتی فراتر رود؟ چه چیزی در این فیلم، آنرا از دیگر فیلمها ممتاز میکند؟

از دیدگاهی ساده گرایانه میتوان به تکنیک عالی و افکتهای آن نظر داشت ولی هراندازه هم که این افکتهای عالی باشند، برازندهٔ چنین عناوینی نیستند. زیرا بخوبی میدانیم که فیلم ماتریکس سراغازگر چنین تکنیکی نبوده و فیلمهایی چون "جوراسیک پارک" یا "ترمیناتور" کم از ماتریکس نداشتند و از تقدم زمانی نیز برخوردارند. نه، فکر میکنم جنبهٔ ممتاز و بی همتای این فیلم را باید در جای دیگری جست گرچه تکنیک و فنون فیلمسازی آن عالی بوده اند ولی آنها صرفا خدمتگزار و باربر آن ویژگی هستند که ماتریکس را بعنوان "سراغازگر فصل جدید"، از دیگر فیلمها ممتاز میگرداند. در اینجا میخواهم به سناریو، داستان و دیدگاه متافیزیکی اشاره کنم که در این فیلم ارائه میگردد. به اعتقاد من در این دیدگاه متافیزیکی، سیمای ممتاز و بی همتای این فیلم مستتر است. در اینجا يك جابجایی (shift) بزرگی صورت گرفته. این فیلم برخلاف همهٔ فرآورده های فرهنگی دیگر، به متافیزیکی اتکاء دارد که مغرب زمین از دیرباز آنرا ترك گفته است. دیدگاه افلاطونی را میگویم که با پیدایش ارسطو، به حیات خود در دامان فرهنگ مغرب زمین پایان داد، و گرچه برای مدت زمان کوتاهی در لوای موج "نوافلاطونی" پدیدار شد، ولی در عصر جدید، پس از رنسانس بکلی پایگاهش را در غرب از کف داد. گرچه متافیزیک افلاطونی در بستر فرهنگ مشرق زمین موطن نوینی یافت ولی نظر به چیرگی فرهنگ غربی، متافیزیک ارسطویی تسلطی جهانی پیدا کرد و آنچنان در رسوخ بافته های فرهنگی فرو رفت که جهان بینی شرقی یا افلاطونی، صرفا جاذبه هایی باستان شناسانه یافتند.

البته شکی در این نمی توان داشت که گوشه نشینی مکتب شرقی، و چیرگی جهان بینی ارسطویی صرفا بازتاب حکمی ناجوانمردانه نبود بلکه از مشیتی تاریخی پیروی داشت که طی آن، دیدگاه

ارسطویی عقل را در شناخت "ماده" و جهان کون و فساد، بشیوه‌ای خیره کننده پرورش داد و میوه‌های درخشانی به بار آورد. این چنین مهمی از جهان بینی شرقی ساخته نبود زیرا اساسا "ماده" از چنین دیدگاهی از این اهمیت و مقام برخوردار نبود. متافیزیک ارسطویی با همه بارآوری در پرورش علوم طبیعی و منطق، متافیزیک فقیری بود که برآستی پا از این جهان کون و فساد بیرون نمی گذاشت. گواه این فقر، همان میوه های درخشانی که دیدگاه ارسطویی به بار آورد. این دیدگاه - و فقط این دیدگاه - قادر بود که نوع بشر را باین جایی برساند که ما در عصر کنونی بآن رسیده ایم ولی منبعده برای فرارفتن از موضع کنونی، ناگزیر از ترك دیدگاه ارسطویی هستیم. تضادها و تعارضها و مشکلات متنوعی که علوم طبیعی دچارشان هستند، نمایانگر بن بست میباشند که در بطن متافیزیک ارسطویی مستتر است و برای حل این تعارضها - همانگونه که فی المثل در کوآنتوم فیزیک پیداست - باید به متافیزیکی دیگر متوسل شد. در يك نگاه اجمالی، متافیزیک شرقی، شایستگی بیشتری از خود نشان می دهد.

باری آنچه در فیلم ماتریکس بخوبی تحقق یافته، همین جابجایی دیدگاه متافیزیک است. این فیلم با توسل به متافیزیک شرقی در سطحی عامیانه جذابیت‌های آنرا به نمایش میگذارد. اگر چنین جابجایی صورت نمیگرفت، آنوقت ماتریکس به سطح "جوراسیک پارک" تنزل می یافت. برای مثال به اهمیت و مقام "خواب و رویا" در این فیلم بیاندیشید:

شالوده داستان ماتریکس بر دو جنبگی انسان استوار است. رابطه و تناسب میان این دو جنبه از اینقرار است که هر يك را میتوان نسبت به دیگری واقعی پنداشت و تجربه جنبه دیگر را با تجربه رویا هم ارز گرفت. به عبارت دیگر، واقعیت و عین نسبت به یکی از این دو جنبه از هستی تعریف و تبیین میگردد. مادامیکه ما در جنبه ای از هستی بسر میبریم، واقعیت همان چیز است که تجربه میکنیم، خواه خواب، خواه بیدار. هیچکدام از این دو دسته تجارب را نمی توان باطل و هذیان گرفت. و اما آنچه در گزینش اصالت در میان این دو جنبه از هستی تعیین کننده است، استناد به حواس پنجگانه نیست بلکه با موازین عقلی و شهودی میتوان یکی را اصیل تر از دیگری گرفت. ماتریکس در همخوانی با دیدگاه افلاطونی و متافیزیک شرقی، آن جنبه دیگر از هستی ما را اصیل گرفته و تجربه بیداری را در مقامی پست تر قرار داده. همه دیدگاههای برجوشیده از سنت متافیزیک شرقی برای خواب و رویا مقام بالاتری قائل هستند تا تجربه بیداری زیرا طی تجربه خواب و رویا، ما به جنبه اصیل تری از هستی مان

جوش میخوریم و جهان را بگونه واقعی تری تجربه میکنیم. مثال غارنشینان افلاطون به نحوی شایسته گویای مقام پست تجربه بیداری است. در این مثال افلاطون آدمهایی را تصویر میکند که میان آنها و واقعیت پرده ای حائل است بطوری که آنها فقط شاهد سایه هایی هستند که روی این پرده میافتد. عبارت دیگر دریافت شان از واقعیت حشوآمیز و ناقص است. ملاصدرا در پیروی از قرآن، خواب و رویا را مرگ کوچکی قلمداد میکند و با توجه باینکه در قرآن دو کلمه مرگ و یقین هم ارز و بلکه برابر گرفته میشوند، باید چنین نتیجه گرفت که تجربه رویا در واقع دست یافتن به یا غوطه زدن در دانشی یقینی و عاری از "عدم قطعیت" است. در حالیکه "عدم قطعیت" از شاخصهای دانش بیداری ماست. در این راستا، مثالهای مشابهی نیز در "اوپانیشادها" یا دیگر مکاتب از سنت متافیزیک هندی موجود است. در حالیکه از دیدگاه ارسطویی، تجربه رویا اساسا با حالت های هدیان آمیز و تب و بیماری یکی انگاشته میشود (رجوع کنید به رساله ارسطو در باره رویا <http://www.georgetown.edu/labyrinth/subjects/philosophy/phil.html>).

قهرمان فیلم ماتریکس جوانی است که به ادعای مأمور امنیتی، زندگی مشکوک و هویتی دوگانه دارد، از سویی بعنوان متخصص کامپیوتر در شرکتی آبرومند شاغل است و از سوی دیگر با نام مستعار "نئو" به قاچاق برنامه کامپیوتری می پردازد. فیلم روی این دوگانگی تأکید دارد و در یکی از صحنه های پایانی، وقتی مأمور امنیتی او را بنام نخستینش صدا میزند، وی با واکنشی تند و تیز او را تصحیح میکند و خود را با نام مستعارش شناسایی میکند.

ظهور نئو در فیلم نیز همین معنا را دنبال میکند، نخستین باری که او را میبینیم پای کامپیوترش بخواب رفته است که گویی نخستین تماس با او از جهانی فراسوی بیداری، از طریق رویا صورت میگیرد که صفحه کامپیوترش عوض میشود و او را فرامیخواند و همین دگردیسی روی صفحه، موجب "بیداری" اوست. از هم اکنون مرز میان خواب و بیداری مخدوش گشته که نئو در وصف حالتش به مشتری جوان در آستانه در میگوید "آیا شده که میان خواب و بیداری نتوانی تمییز قایل شوی؟"

آنچه موتور تاریخ را براه انداخته، آنچه آگاهان و خردمندان جهان دیگر را به یاری خواننده، پرسش اصیلی است که در ذهن نئو نقش بسته است: ماتریکس چیست؟ ترینیتی (یا الهه تثلیث) حضور خود را چنین در گوش نئو نجوا میکند: عطش نئو برای دانستن حقیقت هستی، پرسش نئو پیرامون ماتریکس، گرایش او در سیر و سلوک به خلوت و تنهایی، آنها را فرا خوانده است، مورفیوس را - خدای رویا را -

فراخوانده است.

ماتریکس چیست؟ ماتریکس به معنای مادهٔ نخستینی است که همه چیز از آن صادر گشته و دربرگیرندهٔ همهٔ چیزهاست. گرایش نئو به دانستن اصیل ترین جنبه های هستی و میل او به شناخت حقیقت ماتریکس، چیز تازه ای نیست، همهٔ تازگی ماجرا در این است که کارگردان، این پرسش روزمرهٔ متافیزیک شرقی را در قاموس زبان روزمره و عوامانهٔ مغرب زمین مطرح کرده و از پیوند این معنا با ژانر فیلمهای تخیلی علمی، موفق از آب درآمده.

باری ماجرا با عطش نئو به دانشی یقینی می آغازد و سیروسلوک او، به مدد مورفیوس - الههٔ رویا - عمق مییابد. مورفیوس او را به آستانهٔ دری میبرد که نئو خود باید از آن بگذرد. این نکته خالی از لطف نیست که سفر نئو، نخستین دگردیسی وی، از تماسش با آینه می آغازد. نیازی به شرح استعارهٔ آینه در عرفان یا دیگر مکاتب متافیزیک شرقی نیست. مورفیوس در این سفر پرتب و تاب، او را به بدن اصلی خودش هدایت میکند، او را مییابد، و همچو نوزادی از آب برمیگیرد و به او میگوید "به جهان واقعیات خوش آمدی". نئو، افتاده و زار از درد چشمهایش مینالد و مورفیوس در توضیح این درد میگوید "برای اینکه تاکنون از آنها هیچ استفاده نکرده ای". نئو در مییابد که همچو نوزادی باید از نو بیآغازد، همهٔ آنچه که با چشم دیگرش دیده بود حساب نیست بلکه حکم سیاه مشق را داشته، اکنون با این بدن و هیئت جدیدش، جهان را به گونه ای دیگر، حقیقی تر درمییابد.

پس از این تولد دوباره، در همهٔ دورانی که نئو امکانات تازه اش را در چهارچوب ضوابط فیزیکی جهان کشف میکند، مورفیوس در گفتگوی با او بر اهمیت تعالی ذهن تأکید دارد و او را با رهنمودهای عمیق به طریقت تعالی راهنمایی میکند. پافشاری مورفیوس بر مقولهٔ سرعت در تمرینهای بدنی، در واقع اشاره به غلبهٔ بر زمان است. اگر زمان آویزه ای از جهان کون و فساد است، پس رهایی از این جهان و اتکاء به جهان عالی برزخی، رهایی از زمان را نیز به همراه دارد و چیرگی بر زمان عین چیرگی بر قوانین فیزیک جهان کون و فساد است. از همین روست که مورفیوس به "خود" نئو، به درون او نظر دارد و میکوشد تا نگاه سرگشتهٔ او را بسوی خودش بازگرداند.

وقتی دورهٔ تمرین به پایان میرسد، مورفیوس نئو را برای دیدار با اوراکل - پیشگو - به زمین باز میگرداند. این بازگشت را باید به حساب دیدار نوبینی با جهان کثرت انگاشت. حضور نئو در جهان کثرت، اینبار از وزن و حالی دیگر برخوردار است. انتخاب این اوراکل، با کودکانی که بسهولت آهن

را خم میدهند، گویای دید روشنی است که کارگردان به تاریخ دارد. اصلا این پیشگو چیزی فراتر از اسمش است، بلکه سازنده و پردازنده تاریخ است. نئو را بابت شکستن گلدانی که هنوز نشکسته است دلداری میدهد و همین خود موجب شکستن گلدان میشود. بهمین سان با پیشگویی نادرستش عمداً، نئو را بانجام کاری مترصد میکند که تاریخ ساز میشود. کارگردان برای رساندن چنین مقامی، به هیچ الگوی پیچیده ای متوسل نشده، برعکس، این زن کدبانوی ساده ایست که در آشپزخانه محقرش تاریخ میزد و میپردازد. این خود گویای دیدگاهی خوش بینانه به تاریخ و ذات انسان است. گزینش و پرداخت شخصیت شیطان نیز در قالب مأموران امنیتی - موجوداتی که اساساً انسان نیستند - خود تأییدی بر همین دید روشن به نوع بشر است.

گرچه فوت و فنهای ورزشی و عملیات محیرالعقول بدنی، از گیرایی های فیلم ماتریکس هستند ولی تأکید مورفیوس، اوراکل و حتی کودکی که در خانه اوراکل مشغول به مدیتاسیون است، همه بر تعالی روح است. خاصه اینکه هیچکدام از هنرهای تخته بند تن بکار نمی آید، بلکه او را بکام مرگ و نابودی رها میکند. و اگر اینبار نئو، به همت ترینیتی - برمیخیزد، به توصیه همان کودک میکوشد که اصل اصل موجودات را ببیند نه آنچه چیزی که در نگاه نخست به چشمش پدیدار میشود. و رمز پیروزی همین است.

و اما آنچه فیلم را از یکدستی و همخوانی با متافیزیک سنتی شرقی خارج میکند برخورد آن با جهان مادیست که بیشتر طنینی مانوی دارد. درست است که دیدگاههای سنتی شرقی عموماً ارزش و اصالت بیشتری برای جهان برزخی قائل هستند، ولی جهان مادی را بی ارزش یا آفریده اهریمن نمی پندارند. در حالیکه در این فیلم، ماتریکس اساساً ساخته و پرداخته شیطان است. چنانچه از این دیدگاه خاص فلسفی فیلم را ارزیابی کنیم، باید این نکته را ضعف فیلم قلمداد کنیم، ولی هرچه هست سختگیری و داوری باین دقت نیز جایز نخواهد بود، چنین داوری ممکن است ما را به بیراهه ای راند که غافل از ارزشهای واقعی فیلم شویم.